

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

آزاد ل.

۰۲ سپتمبر ۲۰۱۴

معجزه ؟؟؟!!!

۳



این هم معجزه نیست فقط ترسیمی از یک معجزه نما می باشد

به ادامه معجزاتی که به محمد نسبت داده شده است:

معراج جسمی و روحی محمد؟ (همان معراج است که جناب شان با مادیانی که صورت زنانه داشت به جا های که خود

شان گفته اند رفته اند؟؟)

گفت و گوی مار و شیطان در داخل کعبه پر از بت درباره محمد (خود قضاوت نمایند)

تنیدن تار عنکبوت بر در غار ثور، (دنباله روان چنین می گویند)

تخم گذاشتن دو کبوتر بر در غار ثور، (نمی دانم)

باز شدن دیوار غار ثور از پشت برای رفتن محمد و ابوبکر صدیق، (نفهمیدم)

پستان گوسفند بی شیر با آمدن محمد پر از شیر شد، (چرا؟)

گواهی دادن بچه شیر خواره دو ماهه بر صدق محمد (ضرورتش چی بود؟)

در شب تولد محمد نوری از سوی او به آسمان بلند شد، (که چی؟)

محمد ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد، (نمی دانم چه بنویسم؟ لطفاً یک محترمی چیزی بنویسد!)

با رفتن محمد به مدینه ۷۰ نوع خرما در آن به وجود آمد، (چرا بیشتر؟ مثلی که قبل از رفتن شان در مدینه خرما وجود

نداشت؟)

در جنگ بدر سال دوم هجری ۳۰۰۰ فرشته به تدریج به کمک محمد آمد، (پس چرا در جنگ احد نیامدند؟) پر آب شدن مشک خالی غلام سیاه و سفید پوست شدن آن غلام، (آیا ضرورتش بود؟ و همچنین سفید پوست شدنش کراماتی را در برداشت؟؟)

خیس نشدن لباس و بدن مبارک محمد در روز بارانی، ((شاید هم لباس ضد آب بر تن داشتند ؟)
خبر دادن محمد به خروج خوارج در مقابل علی و خروج آنان از دین اسلام، (؟؟)
زنده کردن دو پسر خردسال جابر بن عبدالمطلب... انصاری توسط محمد، (پس از عیسی هم جلو تر رفته بود و ما نمی دانستیم؟)

پر آب شدن چشمه تبوک به وجود محمد (تا کی از آن آب بنوشد ؟)
کشته شدن خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه، (این به محمد رابطه ای ندارد ؟)
پر آب شدن چاه خشک (حدیبیه) به وجود محمد، (این کمال اوست ؟ یا طبیعت ؟)
خبر دادن محمد به کشته شدن علی به دست ابن ملجم، (این غیر قابل باور است چون ساخته و پرداخته ذهنیت آیت الله های شیعه برای بی خبران و خوش باوران است)
نالیدن ستون (حنا) نزد محمد، (یعنی چه ؟)

محمد هنگام لرزیدن کوه احد پایش را به آن کوبید و آن را از لرزه ایستاند، (کاش حقیقت می داشت ؟)
سجده بردن درختان نزد محمد، (مگر به سجده درختان به محمد هم احتیاج بود ؟ چون ملا گک های ما می گویند سجده تنها برای الله است نه برای محمد؟؟؟؟)

شکایت شتر از صاحبش نزد محمد (در کدام باغ وحش صورت گرفته؟؟؟)
سیر شدن تعداد زیادی از صحابه از یک کاسه شیر به برکت محمد، (کاش الان چنین معجزه ای عملی می شد و ملتی فقط با آب سیر می شدند)

زیستن ۳۰۰ نفر از یک مشک خرما در ظرف چند ماه، (این معجزه است)
سیر شدن ۱۰۰۰ نفر از یک من جو و یک بزغاله کوچک (این را شرح باید داد تا خوانندگان ارجمند به چگونگی جریان آشنائی کامل پیدا کنند)

معجزه پیامبر اسلام حضرت محمد در منزل جابر موقع تقسیم غذا...

جابر بن عبدالله انصاری می گوید: در جنگ خندق همان طور که من و چند نفر دیگر مشغول کندن قستی از خندق بودیم به سنگ بزرگی رسیدیم که شکستن آن ممکن نبود و کلنگ در آن اثر نمی کرد، اصحاب مرا خدمت رسول الله فرستادند، من دیدم پیامبر از شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته (؟؟) و از شدت خستگی به پشت خوابیده است عرض کردم به سنگ بزرگی رسیده ایم ، پیامبر برخاست کمی آب روی صخره پاشید و با کلنگ یک ضربه در وسط آن زد برقی از سنگ جهید سپس ضربه دوم را زد و برق دیگری جهید و با ضربه سوم آن سنگ عظیم شکست.

من در منزلم گوسفندی داشتم و یک من جو، رفتم به همسرم گفتم: رسول خدا را دیدم که از شدت گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود ، این گوسفند را سر ببر و غذائی درست کن ، و با جو ها نان بپز تا من رسول خدا را برای نهار دعوت کنم

بعد نزد رسول خدا رفتم و ایشان را دعوت کردم، رسول خدا فرمود: با هر کسی که دوست دارم بیایم یا به تنهائی؟ خجالت کشیدم بگویم به تنهائی، خیال کردم مقصود پیامبر علی است و می خواهد او را هم همراه خود بیاورد لذا عرض کردم: بلی ، با هر کس که دوست دارید تشریف بیاورید.

بعد از آماده شدن غذا رفتم به رسول خدا خبر دادم که تشریف بیاورد، در این هنگام پیامبر بالای خندق ایستاد و با صدای

بسیار بلند گفت : ای مسلمین دعوت جابر به نهار را اجابت کنید.

همه مهاجرین و انصار از خندق بیرون آمدند و همراه رسول خدا به راه افتادند، حضرت پیامبر به هر کس در راه می رسید می فرمود : دعوت جابر را اجابت کن.

من به سوی خانه دویدم و به عیالم گفتم: رسول خدا همه مسلمانها را به خانه ما دعوت کرد ، عیالم گفت : آیا به رسول خدا گفته ای ما چقدر غذا درست کرده ایم ؟ گفتم بلی !

عیالم مرا تسلی داد و گفت : پیامبر خود بهتر می داند که چه می کند.

رسول خدا و علی وارد شدند و دستور دادند مسلمانها خارج از منزل بنشینند ، سپس نگاهی به تنور نان و نگاهی به دیگ غذا کرد و به عیالم فرمود تو از تنور نان بده، پیامبر با علی نان ها را در کاسه بزرگی خرد می کردند و مسلمانها ده نفر ده نفر می آمدند و غذای شان را می گرفتند، محمد به من می فرمود : ای جابر کتف گوسفند بده، عیالم هر چه نان در می آورد باز وقتی به سر تنور می رفت می دید جای آن نان دیگری است من هم سه کتف از دیگ در آوردم اما باز رسول خدا می گفت : کتف بده ، گفتم یا رسول الله مگر یک گوسفند چند کتف دارد ؟ من تا به حال جای دو کتف سه کتف دادم رسول خدا گفت : اگر ساکت بودی همه کتف می خوردند ، به هر حال همه مسلمین خوردند و سیر شدند ولی تنور همچنان پر از نان بود و دیگ پر از غذا، و ما چندین روز از آن میخوردیم (مفسر همین معجزه فراموش نموده بود تا تعداد کاسه ها را که از کجا پیدا می شد هم مشخص سازد تا ما روشن می شدیم)

معجزات دیگر :

کاروان بزرگی را از یک مشک آب سیراب کرد.

شهادت دادن سوسمار بر صدق محمد (تا حال نمی دانستم سوسمار هم حرف می زند ! از سوسمار عربی دم بریده هر کاری ساخته است ؟ و همچنان بدانیم که سوسمار برای کی و چرا شهادت داد؟؟)

جاری شدن آب از انگشتان محمد :، علی در خطبه قاصعه گفت : من با پیامبر یک جا بودم آنگاه که سران قریش نزد او آمدند و گفتند : ای محمد ! تو ادعای بزرگی کردی که هیچ یک از پدران و خاندانت نکردند، ما از تو معجزه ای می خواهیم ، اگر پاسخ مثبت داده انجام دهی می دانیم که تو پیامبر و فرستاده خدا هستی ، و اگر از انجام آن سر باز بزنی خواهیم دانست که ساحر و دروغگوئی ، پس پیامبر گفت : شما چه می خواهید ؟ گفتند این درخت را بخوان تا از ریشه کنده شود و در پیش تو بایستد!! پیامبر فرمود : خداوند بر همه چیز تواناست حال اگر خداوند این کار را بکند آیا ایمان می آورید ؟ و به حق شهادت می دهید؟

گفتند : آری. پیامبر فرمود : من به زودی نشان تان می دهم آنچه را که در خواست کردید و همانابتر از هر کس می دانم که شما به خیر و نیکی باز نخواهید گشت ، زیرا در میان شما کسی است که کشته شده و در چاه (بدر) دفن خواهد شد و کسی است که جنگ احزاب را تدارک خواهد کرد (این داستان ضرب المثل : از گپ گپ می خیزد، را به یادم آورد)

سپس به درخت اشاره کرد و فرمود : ای درخت ! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و می دانی من پیامبر خدایم از زمین با ریشه هایت در آی و به فرمان خدا در پیش روی من قرار گیر ، سوگند به پیامبری که خدا او را به حق مبعوث کرد درخت با ریشه هایش از زمین کنده شده و پیش آمد که با صدای شدید چنان به هم خوردن بال پرندگان یا به هم خوردن شاخه های درختان جلو آمد و در پیش روی پیامبر ایستاد که برخی از شاخه های درختان جلو آمد و در پیش روی پیامبر ایستاد و بعضی دیگر را روی من انداخت و من در طرف راست پیامبر ایستاده بودم ، وقتی سران قریش این منظره را مشاهده کردند با کیر و غرور گفتند : به درخت فرمان ده نصفش جلو تر آید و نصف دیگر در جای خود بماند ، پیامبر فرمان داد : نیمی از درخت با وضع شگفت آور و صدای سخت به پیامبر نزدیک شد گویا می خواست

دور آن حضرت بپیچد ، اما سران قریش از روی کفر و سر کشی گفتند : فرمان ده این نصف باز گردد و به نیمی دیگر ملحق شود و به صورت اول در آید ، پیامبر دستور داد و چنان شد ، من گفتم ... من نخستین ... اما سران قریش همگی گفتند : او ساحری است در غگو که سحری شگفت آور دارد و سخت با مهارت است.

روزی پیامبر و علی در کوه حرا بودند ، کوه به لرزه در آمد ، حضرت خطاب به کوه فرمود : آرام باش ! جز پیامبر ووصی او کسی در روی تو نه ایستاده است ، کوه در همان حال آرام شد.

در یکی از جنگها چشم یکی از یاران پیامبر آسیب دید به حدی که به صورتش افتاد ، به حضور حضرت آمد و استغاثه کرد ، رسول خدا چشمش را روی جایش گذاشت و چشم آن مرد در آن حال شفاء یافت، روشنائی و تیز بینی اش بیشتر شد(اما جناب شان در جنگ احد از شهادت ! دندان خود نتوانستند جلو گیری نمایند ؟)

روزی شتر محمد گم شد منافقین طعنه زدند و گفتند : او ما را از اسرار آسمانها خبر می دهد ولی نمی داند شترش کجاست ؟ وقتی این سخن طعن آمیز به گوش پیامبر رسید فرمود : تمام اخباری که از آسمانها می گویم از طرف خداست و خدا مرا به همه اسرار آگاه کرده است ، سپس جای شتر را به آنها نشان داد و فرمود : افسارش به درختی گیر کرده است ، رفتند و شتر را در همان حالی یافتند که پیامبر فرموده بود.

دو سفر محمد بسیار معروف است البته قبل از بعثت ، تمام خویشاوندان و نزدیکان او نقل کرده اند، درین سفر ها بود که ابری بر آن حضرت سایه می افکند و بالای سر او به همه جامی رفت و تمام همراهانش آن را می دیدند

عده ای از عربها بتی را عبادت می کردند ناگهان از بت صدا بر آمد که : محمد بر شما مبعوث شده و شما را به دین حق دعوت می کند ، مردم با سرعت به اطراف پیامبر آمدند و اکثر حاضرین ایمان آوردند (آیت الهی که روایت کننده

این معجزه است فرمودند که : کدام بت ؟ و اسمش چی بود ؟ شاید هم همان بتی بوده که اسمش (الله) بود ؟)

علی می گوید : در مدینه باران سختی بارید مردم به پیامبر پناه آوردند و از او خواستند تا دعا کند، حضرت دست به دعا برداشت و فرمود : خدایا باران را به حوالی مدینه فرود آر نه خود مدینه ، تمام ابر ها به اطراف مدینه کشیده شدند و از خود مدینه باران قطع شد (این یک کمال است)

از داستان معجزه سخن گفتن گرگ با محمد و تقاضای چوپان ، چون خیلی طولانی بود از شرح آن منصرف شدم هند دختر جون می گوید : هنگامی که رسول خدا به خیمه ای ام معبد (یکی از همسرا نش) آمد برای نماز وضو گرفت در آن جا گیاه خشکیده ای بود حضرت مقداری از آب دهان مبارکش را روی آن گیاه انداخت گیاه در همان لحظه سبز شد و گل سفید و درخشان داد (چه پاروی با قدرتی)

جابر بن عبدالله گفت : با محمد در سفری بودم ، رسول الله آب خواست، گفتند : با ما آب نمانده است فقط در مشکی قطره آبی است که یک جرعه ای بیش نباشد، گفت : آن را و کاسه ای بزرگ بیاورید ، آن را آوردیم رسول خدا دست های مبارک را در کاسه نهاد و انگشتان را از هم باز کرد و گفت : یا جابر ! بسم الله بگو و آن آب قطره را در کاسه بریز ، جابر گفت : از آن آب در کاسه ریختم. آب از میان انگشتان رسول می جوشید تا کاسه پر آب شد، رسول گفت : آب بیاشامید و بر دارید آنچه می خواهید، مردمان آمدند و آب می آشامیدند و آنچه می خواستند بر می داشتند تا همه سیراب شدند و رسول دست از کاسه برداشت و کاسه همچنان پر آب بود.

روزی ابوجهل که دشمن سرسخت محمد بود گفت : من محمد را می کشم گرچه بهایش به قیمت جانم تمام شود ، اطرافیان ابوجهل گفتند : تو خدمتی به ما خواهی کرد و ما همیشه مدیون تو خواهیم بود

ابو جهل گفت : او در کنار کعبه زیاد سجده می کند، و من در حالی که او در سجده باشد سر او را خواهم شکست ، ووارد مسجد الحرام شد و دید که محمد چند مرتبه دور کعبه طواف نمود و آنگاه شروع به نماز کرد و سر به سجده گذاشت و آن را طول داد.

ابوجهل سنگی بر داشته و به سمت محمد آمده و وقتی که نزدیک شد دید که حیوان قوی جثه ای در حالی که دهانش را باز کرده به او حمله ور شد و ابوجهل چنان ترسید که دستش لرزید و سنک رها شده روی پایش افتاد و پایش را شکست و او با رنگ پریده پای خون آلود نزد دوستانش برگشت.

عمار بن یاسر گوید: در سفری همراه رسول خدا بودم در صحرایی از اسپ پائین آمدیم رسول خدا به دو درخت کوچک نگاه کرد و فرمود: ای عمار! برو کنار به این دو درخت و بگو رسول خدا به شما دستور می دهد که کنار هم قرار گیرید تا در زیر شما بنشیند.

عمار گوید: من آمدم و گفتم آن دو درخت چنان به هم چسبیدند که مانند یک درخت شدند و رسول خدا آمد و پشت آنها قضای حاجت کرد، هنگامی که خواست بیرون آید فرمود: هر کدام تان به جای خود تان برگردید، و آنها برگشتند.

روی همین ملحوظ بوده است که جناب مولوی حیات الدین حیات صاحبی خطیب پر طرفدار در شهر مزار شریف در بین جم غفیری از طرفدارانش در مسجد حدیثی را بیان نمودند که: محمد گفت: هر کی از ادرار مطبوع و معطر من بخورد تا زور قیامت گرسنه نخواهد شد؟؟) و من شرح این موضوع را قبلاً به اطلاع خوانندگان رسانیده ام

امام حسن فرمود: برای الله دو شهر است یکی از آنها در مشرق است و یکی در مغرب، و در آنها ۷۰ میلیون زبان وجود دارد! و من همه آن زبانها را می دانم (من نفهمیدم که غلامک ها چرا این موضوع را هم در جمله معجزات محمد درج نموده اند؟ کسی می تواند مرا روشن سازد؟)

ادامه دارد